

شرق آسیا و نظام توازن قوای دو قطبی

شهر روز ابراهیمی^۱ - جمیل میلانی^۲ - جواد کرمی‌راد^۳

تاریخ دریافت: ۹۲/۱/۱۵

تاریخ تصویب: ۹۲/۳/۲۵

چکیده

منطقه شرق آسیا یکی از کلیدی‌ترین مناطق اقتصادی دنیا است. طبق پیش‌بینی‌ها این منطقه در آینده نزدیک مهم‌ترین رکن اقتصادی نظام بین‌الملل خواهد بود. این موضوع و وجود قدرتهای بزرگی همچون چین، ژاپن و قدرت فرامنطقه‌ای آمریکا و وجود سلاح‌های هسته‌ای در این منطقه، بر اهمیت صلح و ثبات در این منطقه افزوده است. برخی از تحلیلگران معتقدند که یکی از دلایل توسعه اقتصادی اعجاب‌آور شرق آسیا وجود ثبات در آن منطقه است. بعضی‌ها نیز معتقدند که به دلیل فقدان دموکراسی، وابستگی متقابل اقتصادی

۱. استادیار و عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه اصفهان ebrahimi_shahrooz@yahoo.com

۲. کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه اصفهان milanijamil@gmail.com

۳. کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه اصفهان javadkaramirad@yahoo.com

و نهادهای چند ملیتی در شرق آسیا، تنش در حال افزایش است. امکان دارد که به هم خوردن صلح و ثبات در منطقه شرق آسیا، کل نظام بین‌الملل را نیز تحت تاثیر قرار دهد. با آگاهی از این مطلب اندیشمندان بین‌المللی راهکارهای صلحی ارائه داده‌اند که مهمترین آن «کنسرت قدرت‌ها» است. به اعتقاد این دسته، کنسرت قدرت‌ها یا همان امنیت دسته جمعی متشکل از آمریکا، چین و ژاپن می‌تواند از امنیت و صلح و ثبات در منطقه حفاظت کند.

سوال اساسی نوشتار پیش‌رو این است که آیا اساساً امکان به وجود آمدن چنین کنسرت قدرتی در شرق آسیا وجود دارد یا خیر؟ فرضیه مورد آزمون قرار گرفته در پاسخ به این سوال این است که، این توازن قوا است که تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی مبنای محاسبه معادلات شرق آسیا است و می‌تواند از بروز یک جنگ همه‌گیر در منطقه جلوگیری کند. مقاله در چارچوب رئالیسم ساختاری کنت والتس به رشته تحریر درآمده است. در رئالیسم ساختاری والتس موازنه قوا بهترین سازوکاری است که بویژه در نظام دوقطبی، صلح (شکننده) را حفظ می‌نماید. روش تحقیق، توصیفی-تحلیلی و منابع گردآوری داده‌ها، کتابخانه‌ای می‌باشد. یافته نوشتار این است که به دلایلی همچون نبود ایدئولوژی سیاسی واحد و نبود استراتژی یکسان درمورد چگونگی توزیع قدرت در ساختار منطقه‌ای، عملاً امکان به وجود آمدن کنسرت قدرت در شرق آسیا تا آینده قابل پیش‌بینی امکان‌پذیر نیست.

واژگان کلیدی: کنسرت قدرت‌ها، توازن قوا، رئالیسم، نورئالیسم، شرق آسیا

مقدمه

قرن نوزدهم قرن سلطه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی انگلستان و اروپا بر جهان بود. قرن بیستم نیز قرن آمریکا بود (Halloran, 1996: 12). بیشتر کارشناسان معتقدند که قرن ۲۱، قرن آسیا به خصوص شرق آسیا است (یامازاکی^۱، ۱۳۸۴: ۶۷). آمارها حاکی از آن است که سهم آسیا در سرانه تولید جهانی در سال ۱۹۹۸، ۳۲ درصد بوده که طبق برآورد به عمل آمده امید می‌رود به ۴۴ درصد در بیست سال آینده برسد که در این میان بیشترین سهم از آن چین، ژاپن و هند خواهد بود. اگر این جریان ادامه داشته باشد آسیا خواهد توانست ساختار اقتصاد بین‌الملل و قدرت‌های سیاسی جهان را تغییر دهد. همان طور که هنری کسینجر^۲ چندین سال پیش اعلام کرد «قدرت در حال انتقال از حوزه آتلانتیک به حوزه پاسفیک است» (بهستانی، ۱۳۸۸: ۱).

این شواهد حاکی از آن است که سهم شرق آسیا از این قدرت بسیار قابل توجه خواهد بود. در حال حاضر نیز منطقه شرق آسیا یکی از ستونهای اصلی اقتصاد جهان است. پس سخنی به گزاف نگفته‌ایم که این منطقه در آینده اگر نگوییم اصلی‌ترین ولی از مراکز مهم قدرت در جهان خواهد بود. چین، ژاپن و ایالات متحده مهمترین قدرت‌های حال حاضر و آینده شرق آسیا هستند. روابط میان آنها پایه و اساس صلح و ثبات در منطقه شرق آسیا است، اما ممکن است به منبع اصلی منازعه در منطقه نیز تبدیل بشود. حال و آینده این منطقه در دهه‌های آینده به شدت به روابط این سه کشور با یکدیگر وابسته است. در اوایل قرن ۲۱ چین و ژاپن، همانند سایر کشورهای منطقه شرق آسیا تغییرات پویایی را تجربه کردند که این، همچنان ادامه دارد. این تغییرات، فرصتهای مناسبی از لحاظ توسعه در اختیار این کشورها قرار داد که شامل سه قدرت اصلی این منطقه نیز می‌شود و همزمان چالشهای

1. Yamaza
2. Henry Kissinger

مهمی را نیز به وجود آورد. حفظ فرایند توسعه در منطقه شرق آسیا به طور مستقیم به سازوکاری محکم نیاز دارد که بتواند در چارچوب آن روابط چین، ژاپن و ایالات متحده را در طولانی مدت مدیریت و مشکلات منطقه را حل کرد.

ایالات متحده، ژاپن و چین قدرت‌های استراتژیک در منطقه شرق آسیا هستند و در کل آنچه منطقه هست و خواهد شد به شدت به روابط این سه کشور با یکدیگر وابسته است. تاکنون فرایندها و برنامه‌های متفاوتی برای مذاکره میان کشورها در منطقه وجود داشته است، همانند مذاکره میان ایالات متحده، ژاپن و استرالیا و یا مذاکره میان چین، روسیه و هند، اما تا به حال سازوکاری که رهبران واشنگتن، پکن و توکیو را دور یک میز برای حل مشکلات متقابل و همین‌طور منطقه گرد هم آورد وجود نداشته است. منطقه در قرن ۲۱ نیاز دارد که مهمترین بازیگرانش برای مدیریت و بهبود بخشیدن به ارتباطاتشان، ادراک مشترک، مشورت و همکاری‌هایشان در آسیا برای حفظ صلح و توسعه در دراز مدت اقدام کنند.

چارچوب نظری

چارچوب نظری نوشتار نظریه «موازنه قوا» در چارچوب مکتب رئالیسم ساختاری والتس است. این نظریه را که کنت والتس در سال ۱۹۷۹ با تدوین کتاب معروف و مرجع خود در سیاست بین الملل با عنوان «نظریه سیاست بین الملل» ارائه نمود، علیرغم نقدهای گسترده پس از جنگ سرد همچنان مورد توجه جدی است. در این نظریه مفاهیم، آنارشی، توزیع تواناییها (تواناییهای مادی)، سیاست خودیاری حاصل از آنارشی، معمای امنیت و سودهای نسبی (در برابر سودهای مطلق لیبرالیستی) اهمیت دارند. همین‌طور موازنه قوا به عنوان یک نظریه خرد در ذیل نظریه کلان رئالیستی راهنمای دولتها است که در شرایط آنارشی تنها

سازو کاری است (که در کنار سازو کارهایی همچون قدرت هژمون و نیز دیپلماسی) صلح را حفظ می نماید. نظریه رئالیسم ساختاری همچنان که «جان راگی» به درستی بر استمرار در سیاست بین الملل (به علت آنارشی بودن سیاست بین الملل و لایتغیر بودن آن) تأکید دارد (7: Katzenstein, Analyzing Change in International Politics, 1990). در این چارچوب است که به عنوان مثال پس از تغییر نظام دو قطبی و پایان جنگ سرد هانتینگتون به عنوان یک متغیر پیرو رئالیستی بیان کرد که «چیزی تغییر نیافته است و سیاست طبق معمول ادامه دارد». از نظر والتس نظام دو قطبی با ثبات تر از نظام چند قطبی است. چرا که در نظام دو قطبی به علت تعداد کم قدرتها بازی قدرت ساده و قابل پیش بینی است و ارزیابی از قدرت نسبی ائتلافها آسانتر از نظامهای چند قطبی است (Waltz, Summer 2000: 6) و این مسئله در شرق آسیا صدق می کند. جایی که اتحاد ژاپن و آمریکا در برابر چین می تواند ویژگی دو قطبی به ترتیبات امنیتی منطقه دهد.

والتر به عنوان پدر رئالیسم ساختاری معتقد است، ساختارهای مختلف دو قطبی ضرورتاً همان دینامیک روابط قدرت های بزرگ را به نمایش نمی گذارد. بعضی از الگوهای دو قطبی با در نظر گرفتن سایر عوامل اضافی می تواند نسبت به سایر الگوها با ثبات تر باشند. نظام دو قطبی چین - آمریکا در قرن بیست و یکم نسبتاً با ثبات و صلح آمیز است زیرا عامل ژئوپلیتیک گرایش های نظام دو قطبی به سوی توازن با ثبات و مدیریت نظم منطقه ای توسط قدرت های بزرگ را تقویت می نماید. علاوه بر این ترکیب جغرافیا و سلاحهای تخصصی در شرق آسیا با تاثیر بر منافع قدرت های بزرگ و تعدیل کردن اثرات معمای امنیت^۱، گرایش های نظام دو قطبی به سوی بحرانها، مسابقات تسلیحاتی و جنگ های منطقه ای را کاهش می دهد (8: Waltz, 1979).

نگاهی به گذشته

چین - ژاپن، چرخش قدرت

چین و ژاپن دو قدرت اصلی و دو تمدن بزرگ در آسیا برای تقریباً سه هزار سال تا اواخر قرن ۱۹ بودند. تا آن زمان نیز توازن قوا مشخص بود، چین از ژاپن قوی‌تر بود و ژاپن نمی‌توانست موقعیت چین را به چالش بکشد و یا به آن حمله کند. قرن‌ها سیطره و استیلای چین در آسیا اثر نیرومندی بر خاطرات تاریخی رهبران و شهروندان آسیایی بر جای گذاشت. آنها چینی را به یاد می‌آوردند که نه اساساً با نیروی نظامی بلکه از طریق تفوق و برتری مادی-اخلاقی و سیاسی بر آنها تسلط داشت. اگر چه کشورهایمانندکره، ژاپن و ویتنام از نظام خراج و جزیه به علت این که آنها را در یک وضعیت تابع و پیرو نگه می‌داشت بیزار و متنفر بودند اما این نظام منافع اقتصادی و امنیت نظامی آنها را تامین می‌کرد و در امور داخلی آنان نیز به زور مداخله نمی‌کرد و این کشورها در عوض خراج، از امتیازی مبنی بر عدم تصرف آنها برخوردار می‌شدند.

استیلا و سیطره چین با آمدن اروپاییها_ با یک قدرت برتر نظامی و اقتصادی و یک طرح و مفهوم کاملاً مختلف از نظم جهانی در قالب یک نظام دولت-ملت دارای حاکمیت_ پایان یافت. قرنهای نوزدهم و بیستم یک دوره تنزل اقتصادی و تشتت سیاسی در چین بود. رهبران چین که در اثر فساد داخلی عاجز و ناتوان شده بودند، چندان قادر نبودند در برابر اروپاییان مقاومت کنند و قدرت گذشته خود را از دست دادند. چینی‌ها این ۱۵۰ سال ضعف داخلی و خارجی را به صورت یک تحقیر عمیق تجربه کردند. در این اثنا ژاپنی‌ها فناوری‌های اقتصادی و نظامی و طرح حاکمیت کشورهای اروپایی را پذیرفتند تا

خود را تقویت و مستحکم کرده و نظم منطقه‌ای سلسله مراتبی چین - محور را به چالش بکشاند (لیک^۱ و پاتریک ام مورگان^۲، ۱۳۸۱: ۳۳۷).

دهه ۱۸۹۰، دهه ظهور ژاپن در صحنه قدرت‌های جهانی است. چند سال پیشتر در آستانه دهه مزبور ژاپن به فکر ایجاد یک حلقه دفاعی به گرد خود افتاد و اقدام به تصرف جزایر استراتژیک اطرافش نمود. در ۱۸۷۵ مجمع الجزایر بونین^۳ در فاصله پانصد مایلی جنوب خلیج توکیو به تصرف ژاپن درآمد و در همان سال بر سر تصاحب جزایر شمال غربی اقیانوس آرام به توافقی با روسیه دست یافت. در سال ۱۸۷۹ ژاپن جزیره اکیناوا^۴ در جنوب آن کشور را که مورد ادعای روسیه و چین هر دو بود، ضمیمه خاک خود کرد (حسنی، ۱۳۸۱: ۴۲). از زمانی که ژاپن اصلاحات خود را شروع کرد و سیاست درهای باز را در اواسط و اواخر قرن ۱۹ به اجرا گذاشت به سرعت پیشرفت کرد و هنگامی که قرن ۱۹ به پایان رسید ژاپن به تنها کشور صنعتی آسیا تبدیل شده بود، در حالی که چین همچنان یک قدرت سنتی باقی مانده بود که به شدت از ژاپن عقب افتاده بود (البته تمام کشورهای دنیا در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین در برابر استعمار اروپا که مدیون جهش تکنولوژیکی و جهش در فناوری نظامی بود به وضع فلاکت بار در برابر قدرتهای اروپایی افتادند و ژاپن صرفاً یک استثنای در این میان است که آن هم بیشتر به خاطر دوری جغرافیایی از مرکز قدرتهای استعماری اروپایی بود). بعد از انقلاب میجی در ژاپن، این کشور به لحاظ اقتصادی، تکنولوژیکی، نظامی و سیاسی از چین پیش افتاد که اولین نتیجه این توازن قوای جدید جنگ بین این دو بود (Shullong, 2008: 2-5).

1. David A. Lake
2. Patrick M. Morgan
3. Bonin Islands
4. Okinawa Island

در دوران انزوای ژاپن، کره نیز چنین سیاستی را در پیش گرفته بود. پس از استقرار میجی در مسند قدرت، ژاپن بارها تمایل خود را به برقراری روابط سیاسی و اقتصادی با آن کشور اعلام داشت، ولی پاسخ رد شنیده بود. سرانجام در سال ۱۸۷۶ خواسته ژاپن تحقق پیدا کرد و روابط دو کشور آغاز گردید و روز به روز بر نفوذ و دخالت ژاپن در امور کره افزوده شد تا جایی که چین از نفوذ روز افزون ژاپن در کره احساس خطر کرد و برخورد منافع این دو در کره آنان را به جنگ با یکدیگر کشانید. در نهایت جنگ به سود ژاپن خاتمه پذیرفت و طبق پیمان شیمونوسه کی^۱ که یک سال بعد از جنگ منعقد شد و طبق آن به کره استقلال داده شد و تایوان نیز به اشغال این کشور درآمد که تا پایان جنگ جهانی دوم پا برجا بود (حسنی، ۱۳۸۱: ۴۲).

اکنون قدرت بین چین و ژاپن یک بار دیگر در حال چرخش است. این درست است که در حال حاضر ژاپن همچنان در پاره‌ای از مسائل مهم همچون اقتصاد و تکنولوژی، سخت افزارهای نظامی و مدیریت برتر است، اما بسیاری از دولتمردان و اندیشمندان معتقدند که اگر چین در همین مسیر رشد خود باقی بماند خواهد توانست ژاپن را عقب بزند و تبدیل به بزرگترین اقتصاد در آسیا و دومین اقتصاد بزرگ دنیا شود، چیزی که به نظر می‌رسد در حال حاضر اتفاق افتاده باشد. همین طور توافق وجود دارد که چین در سالهای بعد آمریکا را پشت سر خواهد گذاشت و البته در بین آمریکائیان این سوال وجود ندارد که چین آیا ابرقدرت آینده است یا نه، بلکه سوال این است که کی؟ عمدتاً در آمریکا و اروپا در بحث از قدرت چین، مباحث نورئالیستی تفوق دارد. براساس بحث آنها در چارچوب موازنه قدرت نورئالیستی، ظهور چین نظم بین‌المللی را به چالش خواهد کشید همانطوری که قدرت‌های ظهور یافته در گذشته برای بقا، راه تقابل با ساختار بین‌الملل را پیش گرفتند (Gottwald and Duggan, 2011: 2-5). اما واقعیت این است که

1. The Treaty of Shimonoseki

برآورد و تخمین قدرت ملی نسبی، به ویژه در منطقه شرق آسیا مبهم و نامشخص است؛ زیرا قدرت‌های منطقه‌ای منابع متنوعی از قدرت داشته و در حال تجربه دوره گذار سریع اقتصادی، سیاسی و نظامی می‌باشند. سختی ارزیابی قدرت و توانایی نسبی فعلی، مخصوصاً در مورد چین و ژاپن - دو قدرت در حال رشد- آشکار است؛ برآورد قدرت نسبی آینده حتی پیچیده‌تر و مبهم‌تر است. ژاپن یک قدرت بحری است که از قدرت دریایی و هوایی، ثروت اقتصادی، تفوق و برتری فناوری و کنترل یک نظام تولید منطقه‌ای برخوردار است و قادر است در کمتر از ۲۴ ساعت فناوری فضایی و هسته‌ای خود را به اهداف نظامی تبدیل کند. از سوی دیگر چین یک قدرت قاره‌ای سترگ است. جمعیت، نیروی زمینی، کمیت سلاح‌ها و بازار داخلی آن همگی گسترده و بزرگ است. نرخ رشد اقتصادی این کشور بی-سابقه و بی‌نظیر است. اگر این وضعیت پابرجا بماند و چین همچنان در این مسیر حرکت کند توازن قوا در آسیا به نفع چین تغییر خواهد کرد (لیک و پاتریک ام مورگان، ۱۳۸۱: ۳۴۷).

در حال حاضر تنها مزیت ژاپنی‌ها نسبت به چینی‌ها، پیوند میان اقتصاد و صنعت در این کشور است. اگر ژاپنی‌ها در اقتصاد قدرت دست بالا را نسبت به چینی‌ها از دست بدهند ممکن است که این مزیت را نیز در آینده از دست بدهند. نیروی نظامی ژاپن ممکن است به لحاظ کیفی و تکنولوژیکی از چین قوی‌تر باشد اما معلوم نیست که توان مقابله با چین را داشته باشد، زیرا ژاپن نسبت به چین از عمق استراتژیک برخوردار نیست و در مقابل یک حمله همه جانبه بسیار آسیب‌پذیر است.

ورود آمریکا در صحنه شرق آسیا

بحث ورود آمریکا به صحنه شرق آسیا به دوران انزوای ژاپن بر می‌گردد که طی آن آمریکا توانست -هر چند با تهدید- امتیاز تجارت در بنادر ژاپن را به دست آورد و به دوران انزوای ژاپن پایان دهد (حسنی، ۱۳۸۱: ۳۷). اما ورود آمریکا به عنوان یک بازیگر موثر در منطقه به بعد از جنگ جهانی دوم بر می‌گردد. بعد از جنگ جهانی دوم و شکست ژاپن در آن، آمریکایی‌ها ژاپن را از داشتن ارتش محروم کردند و قانون اساسی صلح طلبانه‌ای را بر این کشور تحمیل کردند. به دنبال آن، آمریکا جای این کشور را در منطقه گرفت و تا زمان فروپاشی شوروی، در یک سیستم سه قطبی که شامل آمریکا، شوروی و چین می‌شد، متأثر از سیستم دو قطبی جهانی منطقه را تحت کنترل خود داشتند. اما بعد از اتمام جنگ سرد آمریکا و چین تنها قدرت‌های مهم منطقه بودند و ژاپن نتوانست به عنوان یک قدرت درجه اول، جایگاه قبلی خود را باز یابد و مجبور شد که امنیت خود را به آمریکایی‌ها گره بزند. روسها نیز درگیر مسائل داخلی و آسیای میانه شدند و توان تاثیرگذاری موثر بر منطقه شرق آسیا را از دست دادند.

طبق بررسی‌هایی که ماهان در ۱۹۰۰ در مورد اندازه ژاپن و همجواری‌اش با قدرت-های شرق آسیا داشت، استعداد بالقوه‌اش را برای قدرت بزرگی در اوایل قرن ۲۰ کاهش می‌دهد که این مورد در اوایل قرن ۲۱ بسیار مشهودتر است. به عبارت ساده‌تر در قرن ۲۱ توکیو نمی‌تواند امنیت خود را مستقلاً تامین کند. این موضوع ما را به طور خلاصه به این سوال رهنمون می‌کند که آیا ژاپن می‌تواند در قرن ۲۱ به عنوان یک قدرت بزرگ مطرح شود؟ به طور خلاصه نه، زیرا اولاً شرایط استراتژیک و داخلی که قبلاً باعث قدرت‌گیری ژاپن در شرق شد دوباره تکرار نمی‌شود و دوماً این‌که چین و ایالات متحده در آن زمان (اوایل و اواسط قرن ۲۰) به عنوان قدرت بزرگ مطرح نبودند ولی در حال حاضر هستند.

سوم این که اقتصاد وابسته ژاپن به منابع اولیه و بازار آمریکا یک نقطه ضعف برای ژاپن است. از طرفی نیز جمعیت ژاپن پیر شده است و این امکان تغییر استراتژیک را از آنها می-گیرد. به طور خلاصه مجموعه‌ای از موانع جغرافیایی و طبیعی باعث می‌شود که ژاپن نتواند به عنوان یک قدرت بزرگ درجه اول در منطقه شرق آسیا با چین و آمریکا رقابت کند (T.V, 2004: 275).

در دوران جنگ سرد حضور آمریکا در منطقه در چارچوب رقابت با شوروی قابل ارزیابی بود. جنگ سرد ملزومات خاص خود را داشت و آمریکا ناچار بود برای جلوگیری از خطر شوروی و کمونیست، که از جانب آمریکایی‌ها و متحدانش در منطقه خطر بزرگی برای جهان آزاد محسوب می‌شدند، در منطقه حضور موثری داشته باشد. بعد از اتمام جنگ سرد اهداف جهانی آمریکا نیز به تبع آن تغییر کرد. آمریکایی‌ها سرمست از پیروزی بر رقیب دیروز هژمونی جهانی را هدف خود قرار داده و در این مسیر گام برداشتند. آمریکایی‌ها به دنبال این هدف مصمم شده‌اند که تمام موانع موجود را از سر راه بردارند. از مهمترین این موانع قدرت‌های نوظهور و به طور اخص چین است. هر چند این کشور در آینده نزدیک توان به چالش کشیدن قدرت آمریکا را ندارد اما در میان کشورهایی که احتمالاً بیشترین پتانسیل را برای به چالش کشیدن قدرت ایالات متحده آمریکا در آینده دارند، چین از بیشترین شانس برخوردار است. این کشور با رشد اعجاب‌آور اقتصادی، حجم بالای تولید ثروت و به تبع آن افزایش قدرت نظامی، نگرانی مقامات واشنگتن را برانگیخته است به خصوص این که این کشور در منطقه حساس شرق آسیا که طبق پیش‌بینی-ها تا سال ۲۰۲۵، بزرگترین و قدرتمندترین گروه اقتصادی جهان خواهد، قرار گرفته است و احتمال این که این کشور بتواند، در صورتی که یک رقیب قدرتمند در منطقه حضور نداشته باشد، بر منطقه مسلط شود، وجود دارد (غلامی، ۱۳۸۱: ۶۳). در این چهارچوب

است که از سال ۲۰۰۰ به بعد متخصصان مسائل استراتژیک در آمریکا اغلب از این صحبت می‌کنند که جنگ چین و آمریکا در آینده اجتناب‌ناپذیر است.

آمریکا در راستای اهداف جهانی خود به دنبال سازماندهی مجدد حضور خود در شرق آسیا است. بعد از جنگ سرد، ایالات متحده، حضور خود در شرق آسیا را محکم‌تر کرده است و بر حجم توانایی‌های نظامی خود در منطقه افزوده است. این کشور همچنین از سال ۲۰۰۲ نیروهای غیر متعارف از قبیل نیروهای هوایی و موشکی خود را در منطقه بهبود بخشیده است. در واقع آمریکایی‌ها حضور خود در شرق آسیا و نفوذ خود در مناطق تحت نفوذ را گسترش و تقویت کرده‌اند. این امر، یعنی رشد تسلط آمریکا و توسعه نظامی - اش در منطقه، کمک می‌کند که حضور استراتژیک خود را برای حفظ وضعیت موجود (تسلط بر دریاها و شرق آسیا) مستحکم کند (T.V, 2004: 180-290).

این موضوع در گزارش سال ۱۹۹۲ پنتاگون این چنین بیان شده است: «برای حفظ موقعیت تنها ابرقدرتی و رهبری در جهان باید از ظهور هر چالش جدیدی در جهان در مقابل آمریکا جلوگیری کرد» (Shullong, 1995: 14).

به اعتقاد آنهایی [در آمریکا] که علاقمند به تفکر استراتژیک در زمینه امور جدید بین‌المللی هستند، هیچ چالش مهمی به اندازه یک چین در حال ظهور وجود ندارد. وقتی این حقیقت به دایره سیاست عمومی کشیده می‌شود بحث و مجادله اغلب ساده سازی می‌شود. بحث جدال بین آنهایی در می‌گیرد که ادعا می‌کنند چین بزودی به بزرگترین قدرت اقتصاد جهان تبدیل می‌شود و آنهایی که معتقدند چین نمی‌تواند سطح کنونی رشد خود را حفظ نماید. برخی گمان می‌کنند که چین در گرداب مشکلات عدیده‌ای دست و پنجه نرم خواهد کرد. ضمن این‌که برخی دیگر معتقدند که با بحران بزرگ حکمرانی مواجه خواهد شد. برخی دیگر نیز از این صحبت می‌کنند که چین را تنها می‌توان زیر چتر «تعامل»

(engagement) نگه داشت. در صورتی که برخی دیگر بر «سد نفوذ» (containment) قدرت چین تاکید به عمل می‌آورند. در حالی که موضوعات ناشی از این سوالات بلاشک مهم هستند ولی تردید زیادی در خصوص صحت این موضوعات وجود دارد (Segal, et. al, 1997).

در این چهارچوب است که برخی از دکترین جدید اوباما صحبت می‌کنند که در نتیجه آن آمریکا تمرکز خود را از خاورمیانه (پس از خروج نیروهای نظامی خود از عراق) به آسیای جنوب شرقی سوق داده است و بالطبع در این تغییر استراتژی «مهار» چین اهمیت پیدا می‌کند.

اوباما در سفر خود به کشورهای آسیای جنوب شرقی در ماههای انتهایی سال ۲۰۱۱ در استرالیا خبر از «چرخش استراتژیک» داد. مفهوم چرخش استراتژیک برگرفته از کتاب مرجع پدر ژئوپولیتیک بریتانیایی «آلفرد مکیندر» است که در زمانهای گوناگون روسیه و سپس چین را دو قدرت محوری تلقی می‌کرد که بزرگترین تهدیدات را به کشورهای آنگلو ساکسون و پس از جنگ جهانی دوم به آمریکا ارائه نموده‌اند (Engdahl, Sep, 02, 2012). از این تعبیر چرخش استراتژیک بسیاری در محافل فکری تحت عنوان دکترین جدید آمریکا نام برده‌اند که علی‌الظاهر پس از یک دهه حضور نظامی در خلیج فارس (پس از جنگ عراق) و احتمال خروج از افغانستان (در سال ۲۰۱۴)، آمریکا تمام تمرکز خود را بر آسیای جنوب شرقی معطوف خواهد نمود. سخنان اوباما در استرالیا گویای اهمیت آسیای شرقی در استراتژی جدید آمریکا و تهدید چین است:

آمریکا نقش بلند مدتی در شکل دادن به این منطقه و آینده آن ایفا خواهد نمود... ما منابع و بودجه لازم برای حضور نظامی قوی خود در این منطقه اختصاص خواهیم داد. ما توانایی بی نظیر خود را در جهت انتقال قدرت و بازسازی از تهدیدات به صلح حفظ

خواهیم نمود... ماقدرت پاسیفیک هستیم و در اینجا خواهیم ماند. ما در حال نوسازی جایگاه دفاعی مان در اطراف آسیا پاسیفیک هستیم. ولی جایگاه نیرویی ما انعطاف‌پذیر خواهد بود طوری که بتوانیم آزادی عمل خود را در منطقه حفظ نماییم (Engdahl, 2012).

چند سال گذشته نیکلاس کریستوفر مفسر نیویورک تایمز چین سال ۲۰۰۰ را با آلمان قدیم مقایسه کرده بود: «رنجیده و خشمگین، بی رحم و توسعه‌طلب و دارای توانایی بالقوه نظامی جهت تحقق جاه‌طلبی‌هایش» (Cox, 1989). برخی در محافل آمریکا چین را فقط مشکل منطقه‌ای تلقی نمی‌کنند بلکه آن را یک قدرت سستی در حال ظهور می‌دانند که روزی ممکن است وارد جنگ با تنها قدرتی شود که در مقابلش ایستاده است؛ «آمریکا». در واقع (در تصور آمریکایی‌ها) ترکیبی از تاریخ، جغرافی و توانایی‌های بالقوه چین می‌تواند به شکل طبیعی آن را تهدید به منطقه و در نتیجه دشمن ایالات متحده سازد (ابراهیمی، ۱۳۹۰: ۱۴). هر چند که چینی‌ها به خاطر بار منفی «ظهور صلح‌آمیز چین» بیشتر تمایل دارند که از تعبیر «توسعه صلح‌آمیز چین» صحبت کنند (Gotwald and Duggan, April 2011:4)، ولی محافل غربی معتقدند ظهور چین صلح‌آمیز نخواهد بود و صلح و ثبات بین‌المللی را به خطر خواهد انداخت. آنها در تحلیل خود به نظریه‌های روابط بین‌الملل و یا به ویژگی قدرت‌های در حال ظهور گذشته استناد می‌کنند (Goldstein, 2005). خانم رایس، وزیر خارجه سابق آمریکا، معتقد بود که چین نه همکار استراتژیک بلکه یک رقیب استراتژیک است و آمریکا باید پاسخ واقع‌گرایانه به تهدید چین بدهد. او اعتقاد داشت که چین یک قدرت تجدیدنظرطلب بوده و بایستی مهار گردد (Rousseau, 2003:14). ولی آمریکا با حضور گسترده نیروهای نظامی خود در زمان بوش پسر در خلیج فارس و همین‌طور در افغانستان بالطبع توانایی تغییر استراتژی نداشت و منتظر خروج نیروها از عراق و در مرحله بعدی از افغانستان بود که با خیال راحت بتواند به تغییر استراتژی مبادرت نماید. به نظر می‌رسد که با تغییر استراتژی اوباما در ماه‌های اخیر و تأکید

بر شرق آسیا به جای خاورمیانه، دوباره چین مثل دوره بوش پسر یک رقیب استراتژیک تلقی می‌گردد تا همکار استراتژیک.

با تقویت توان نظامی جمهوری خلق چین، به دنبال رشد اقتصادی سرسام‌آور این کشور، ایالات متحده آمریکا از آغاز قرن جاری در سند امنیت ملی خود، به تمرکز بر کنترل حوزه نفوذ چین تاکید ورزیده است. این امر در پی تحركات و تشدید فعالیت‌های نیروی دریایی چین می‌باشد و بناست که چین زیر دریایی اتمی خود را تا پایان سال ۲۰۱۴ به آب بیندازد. سخنگوی نیروهای آمریکایی در منطقه هدف از این تحركات آمریکا را آمادگی برای درگیری تمام عیار با نیروی دریایی دشمن در یک لحظه بیان نموده است (LHV News, 1391). این نشان می‌دهد که واقعا درکانون استراتژی جدید آمریکا مهار چین قرار دارد. جالب این‌که در محافل غربی دیگر سوال این نیست که آیا چین ظهور خواهد کرد یا نه بلکه سوال این است که ظهور آن کی خواهد بود؟

عوامل تنش‌زا در منطقه

این سیاست آمریکا در مورد چین در کنار بحران‌هایی همچون تایوان و کره شمالی احتمال درگیری در منطقه را بالا برده است به خصوص که کشورهای منطقه نیز نسبت به قدرت روزافزون چین احساس ناامنی می‌کنند. این بحران‌ها می‌توانند همانند جرقه‌ای روابط قدرت‌های منطقه را در یک تنش فرو برد و امکان درگیری را بالا ببرد.

رقابت تسلیحاتی

به دنبال ترس کشورهای منطقه از قدرت روزافزون چین و همچنین رشد اقتصادی کشورها، حجم خریدهای نظامی در منطقه به شدت افزایش پیدا کرده است. آمریکا به شدت از بر هم خوردن ثبات و امنیت در این منطقه به دلیل بحران‌های موجود و ایجاد یک مسابقه تسلیحاتی هسته‌ای در منطقه نگران است و تمام تلاش خود را در جهت حفظ توازن قوا در منطقه به کار می‌بندد. این در حالی است که رشد بودجه نظامی در سال‌های اخیر به ویژگی عمومی کشورهای آسیا تبدیل شده است، زیرا پس از دو دهه رشد سریع اقتصادی، آنها توان و اعتماد به نفس بسیار بیشتری برای ایفای نقش در نظام بین‌الملل را پیدا کرده‌اند. طبیعتاً شرط لازم ایفای موثر این نقش بر خورداری از سطح مناسبی از مولفه نظامی قدرت است (شریعتی نیا، ۱۳۸۳: ۴).

ترس از چین باعث شده است که کشورهای هم‌چون ژاپن و کره جنوبی هر چه بیشتر به تقویت نیروی نظامی خود همت بگذارند. این افزایش قدرت نظامی بر حجم نگرانی‌ها افزوده و باعث احساس نگرانی بیشتر در بین کشورهای منطقه شده است (Lambton, 2007: 38).

تایوان

بحران تایوان از بعد از به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در چین در سال ۱۹۴۹ به وجود آمد و از همان زمان این بحران جدی‌ترین موضوع چین با آمریکا بوده است و قادر است در شرایط بحرانی کل منطقه را به چالش بکشد. آمریکایی‌ها همیشه از تایوان حمایت کرده‌اند و حتی تا سال ۱۹۷۱ تایوان را به عنوان نماینده مردم چین قبول داشتند. در سال ۱۹۷۹ آمریکا با قطع روابط سیاسی با تایوان و تعهد به خروج نیروهای خود از این جزیره، دولت

جمهوری خلق را به عنوان تنها دولت قانونی چین پذیرفت و تصریح نمود که تایوان بخشی از یک چین است. بر این اساس آمریکا با پکن روابط رسمی برقرار کرد اما مناسبات اقتصادی و فرهنگی غیر رسمی با تایوان شکوفا شد (Copper, 1982: 241).

بلافاصله پس از قطع روابط رسمی با تایوان که بدون مشورت قبلی با کنگره آمریکا صورت گرفته بود، کنگره در آوریل ۱۹۷۹ قانونی در مورد تایوان تصویب کرد که اعلان می داشت به غیر از روشهای صلح آمیز هر اقدام دیگری، نظیر تحریم یا محاصره که آینده تایوان را تحت تاثیر قرار دهد، تهدیدی علیه صلح و ثبات غرب پاسفیک و موجبات نگرانی عمده ایالات متحده آمریکا خواهد بود. طبق این قانون ایالات متحده به تامین تسلیحات با ماهیت دفاعی برای تایوان ادامه خواهد داد و در مقابل هر تهدیدی علیه امنیت این جزیره و منافع آمریکا، این کشور تصمیم به اتخاذ اقدام مناسب خواهد گرفت. با پایان یافتن جنگ سرد دولت وقت روابط خود با تایوان را ارتقاء بخشید (Cheboygan, 1996: 26).

سطح رفت و آمدهای مقامات آمریکایی و تایوانی تا حد وزیر بالا برده شد و در سال ۱۹۹۲ بوش پدر اعلام کرد که تعداد ۱۵۰ فروند جنگنده اف ۱۶ به تایوان خواهد فروخت. پس از بوش دولت کلینتون نیز روند فزاینده کمی و کیفی فروش تسلیحات و ارتقاء روابط با تایوان را ادامه داد. بوش پسر نیز همین سیاست را دنبال کرد. در تمام این سالها ایالات متحده از جانب چین به دامن زدن به وخامت اوضاع و حمایت از عناصر جدایی طلب تایوان با عرضه تسلیحات پیشرفته به این جزیره متهم شده است. این درحالی است که آمریکایی ها تاکید دارند جنگ افزارهای عرضه شده به تایوان قابلیت دفاعی دارند و فروش آنها با استناد به قانون روابط با تایوان، مصوب کنگره ایالات متحده انجام شده است (تکرار تاریخ در جنوب شرق آسیا، ۱۳۸۳: ۱).

ظاهرا هدف آمریکا حفظ موازنه قوای نظامی میان دو سوی تنگه تایوان به موازات افزایش توان نظامی چین بوده است. به عبارت روشنتر تقویت بنیه نظامی تایوان امکان حمله نظامی چین و در نتیجه الزام واشنگتن برای اتخاذ تصمیم مبنی بر مداخله به منظور کمک به تایوان و یا بی طرفی را کاهش داده است. چینی‌ها بارها اعلام کرده‌اند که در صورتی که تایوان به طور رسمی اعلام استقلال کند به زور متوسل می‌شوند. طی سال‌های اخیر تایوان به لحاظ امنیتی به حمایت‌های ایالات متحده متکی بوده است. این کشور نیز به نوبه خود برای جلوگیری از دامن زدن به تنش در تنگه تایوان از سیاست موسوم به ابهام استراتژیک پیروی کرده است و هیچ کس به درستی نمی‌داند در صورت جنگ بین چین و تایوان، واکنش ایالات متحده چه خواهد بود.

کره شمالی

بحران کره شمالی نیز همان‌طور که گفته شد یکی دیگر از آن مسائلی است که قادر به بر هم زدن ثبات در منطقه می‌باشد. از دید آمریکایی‌ها کره شمالی، کشوری است که از ثبات داخلی برخوردار نیست و همچنین حاضر نیست که از رژیم‌های بین‌المللی پیروی کند و در تضاد آشکار با ارزشهای جهانی و بین‌المللی است و از آنجایی که با کشورهای منطقه شرق آسیا مخصوصا با متحدان آمریکا در منطقه نیز دشمن است، از نظر آمریکا به عنوان منبع بی‌ثباتی در منطقه شناخته می‌شود. اما واقعیت این است که کره شمالی یک کشور فقیر است که به ترتیبات موجود در منطقه و جهان معترض است و در تلاش برای بهبود شرایط خود و بقا در این شرایط است.

امنیت در شبه جزیره کره از این جهت خطرناک است که دولت پیونگ یانگ نه راه پیش دارد نه راه پس؛ اگر بخواهد به طور جدی با سئول وارد مذاکره صلح و وحدت

دوکره شود، باید امتیازات زیادی به سئول بدهد و عملاً برتری بی چون و چرای کره جنوبی را به عنوان دولت جانشین در کره یکپارچه بپذیرد؛ زیرا از چنان قدرتی برخوردار نیست که بتواند به چانه‌زنی موفق با کره جنوبی بپردازد و از موضع ضعف وارد شدن را نیز به صلاح خود نمی‌داند؛ البته اگر قدرت‌های بزرگ بگذارند که دو کره به طور جدی وارد مذاکره شوند (شاهنده، ۱۳۷۶: ۹۴).

این کشور با چنین شرایطی و بر خلاف نظر آمریکا و کشورهای منطقه توانسته به سلاح هسته‌ای نیز دست پیدا کند. حال این کشور بیش از همیشه به عنوان یک منبع بی-ثباتی در منطقه و تهدید امنیتی برای ژاپن و کره جنوبی شناخته می‌شود. به خصوص که رهبران این کشور اعلام کرده‌اند که در صورت درگیری از این سلاحها نیز استفاده می‌کنند. این به این معنی است که رهبران این کشور به این سلاح استراتژیک به عنوان یک سلاح تاکتیکی نگاه می‌کنند و این نگرانی کشورهای منطقه و آمریکا را بیشتر می‌کند. اما این تنها نگرانی کشورهای منطقه و به خصوص آمریکا نیست. از آنجایی که کره شمالی با مشکلات عدیده داخلی نیز مواجه است، امکان بی‌ثباتی داخلی در این کشور بسیار محتمل است و حتی امکان فروپاشی از داخل نیز می‌رود. اگر این اتفاق بیفتد آن وقت بعید نیست که تروریست‌های سازمان یافته و دلان اسلحه به این سلاحها دسترسی پیدا کنند و آن وقت است که امنیت منطقه واقعاً با چالش جدی روبه رو می‌شود. وجود این مشکلات باعث شده است که آمریکا و ژاپن بارها از چین بخواهند که از نفوذش در کره شمالی برای مهار این کشور استفاده کند. مقامات پکن نیز بارها اعلام کرده‌اند که از ثبات در شبه جزیره کره حمایت می‌کنند و در این راه تلاش می‌کنند. در این زمینه می‌توان به راه اندازی مذاکرات سه جانبه و شش جانبه اشاره کرد اما رژیم پیونگ یانگ همچنان بر سیاست‌های خود اصرار می‌ورزد و چین نیز در راستای اهداف خود برای امتیازگیری از آمریکا از ابزار کره شمالی استفاده می‌کند (متین فر، ۱۳۸۸: ۷۶۸).

صلح و ثبات در نظام دو قطبی شرق آسیا

قانون آهنین تئوری سیاسی و تاریخ بر این نکته انکارناپذیر تاکید دارند که با توجه به ماهیت طبیعت بشر و کیفیت الگوهای قدرت در سطح سیستم، استعداد وسیعی برای شکل‌گیری مناقشه وجود دارد. آنچه مسلم به نظر می‌رسد این نکته است که به دنبال رشد سریع اقتصادی، رشد قدرت نظامی چین غیر قابل اجتناب است. به دنبال آن برابری نیروها در منطقه شرق آسیا برهم خواهد خورد و نظم حاکم بر آن و امنیت منطقه با چالش مواجه می‌شود. بحران‌های موجود در منطقه نیز بر وخامت اوضاع در منطقه شرق آسیا می‌افزاید. تاریخ منطقه شاهدهی بر این ادعا است که تاکنون هیچ سیستم پایداری در منطقه به وجود نیامده است که بتواند از صلح و ثبات در منطقه پاسداری کند. اهمیت این موضوع متخصصان امر را به تلاش برای یافتن مکانیسمی برای این مهم واداشته است که در زیر به مهم‌ترین آن اشاره می‌کنیم.

کنسرت قدرت‌ها

حفظ صلح و ثبات در منطقه شرق آسیا همان‌طور که به کرات مطرح شد از اهمیت بسیار بالایی برای کشورهای منطقه و همین‌طور جهان برخوردار است. بنابراین بی‌دلیل نیست که توجه اکثر اندیشمندان سیاسی را به خود جلب کرده است. برخی از این اندیشمندان کنسرت قدرت‌ها که آمریکا، چین و ژاپن را شامل شود را بهترین راهکار برای حفظ صلح و ثبات در منطقه عنوان می‌کنند. این عده با الگوگیری از اروپای واحد، معتقدند که از آنجایی که توسعه اقتصادی همانند اروپا محور سیاست‌گذاری کشورهای این منطقه قرار گرفته است می‌توان به امنیت دسته‌جمعی به عنوان یک راهکار اساسی برای حفظ صلح و

ثبات در منطقه نگر نیست. اما کنسرت قدرت‌ها چیست؟ و آیا امکان شکل‌گیری آن در منطقه شرق آسیا وجود دارد یا خیر؟

کنسرت قدرت‌ها یک نوع نظام امنیت دسته جمعی است که از کنسرت اروپا الگو برداری شده که بریتانیای کبیر، پروس، روسیه و اتریش پس از جنگ‌های ناپلئونی در ۱۸۱۵ تاسیس کردند. کنسرت اروپا بیش از چهل سال صلح و به مدت یک قرن از جنگ بزرگ در اروپا جلوگیری نمود را در اروپا حفظ کرد. بر اساس این نمونه تاریخی واحد، کنسرت قدرت‌ها به صورت نوعی از نظام امنیت دسته جمعی تعریف می‌شود که در آن گروه کوچکی از قدرت‌های عمده توافق می‌کنند برای مقابله با تجاوز بر مبنای یک قاعده منظم جهت نظارت بر حوادث با هم ملاقات کرده و در صورت لزوم، اقدامات دسته جمعی خود را هماهنگ سازند. اگر چه کنسرت اروپا در عمل یک نظام مدیریت جهانی بود، اما نظریات رفتار کنسرت گونه می‌تواند در مورد بسترهای منطقه‌ای نیز به کار بسته شود (نقیب زاده، ۱۳۸۳: ۷۱-۵۹).

عمده‌ترین هدف یک کنسرت، تنظیم کردن روابط میان قدرت‌های عمده است. با سهیم شدن در اطلاعات راجع به توانایی‌ها و نیات یکدیگر، قدرت‌ها خطر معضله‌های امنیتی بین خود را کاهش می‌دهند. با ایجاد هنجارهای همکاری، این قدرت‌ها هزینه فرار از همکاری و رفتار تجاوزکارانه را افزایش می‌دهند. یک کنسرت همچنین درصدد است تا نگذارد مناقشات میان کشورهای دیگر منطقه باعث جنگ میان قدرت‌های بزرگ شود. در قرن نوزدهم، قدرت‌های بزرگ می‌توانستند به کشورهای کوچک‌تر و کم‌قدرت‌تر تحکم کنند اما قابل تصور نیست که در این عصر کشور نیرومندی مثل کره جنوبی و اندونزی به قدرت‌های بزرگ اجازه دهند که به آنها دستور داده شود و آنها را در حاشیه قرار دهند.

بنابراین یک کنسرت قرن بیستمی، بر خلاف سلف خود، قادر به تامین امنیت برای همه کشورها، اعم از کوچک و بزرگ، نیست (لیک و پاتریک ام مورگان، ۱۳۸۱: ۳۶۰).

کنسرت قدرت‌ها از نظر کوچک و غیر رسمی بودن از سایر سازوکارهای همکاری چند جانبه متمایز می‌شود. کنسرت مستلزم تعهدات الزام آور و مدون نیست. تصمیمات از طریق مذاکرات غیر رسمی و اجماع اتخاذ می‌شود. در یک کنسرت، همکاری می‌تواند با رقابت میان کشورها همزیستی داشته باشد. توازن در بین اعضای کنسرت ادامه دارد اما به علت چهار چوب همکاری جویانه، احتمال کمتری می‌رود که به مناقشه آشکار منجر گردد. اگر چه یک کنسرت فاقد سازوکارهای اجرایی لازم برای بازداشتن کشور متجاوز است، اما همکاری در داخل کنسرت ممکن است شکل‌گیری یک ائتلاف، جهت کنترل و مهار تجاوزگر را تسهیل کند. سازوکار کنسرت قدرت‌ها می‌تواند تا حد زیادی از صلح و ثبات در شرق آسیا حفاظت کند اما باید دید که آیا امکان تشکیل آن در منطقه وجود دارد یا خیر؟

اندیشمندان سیاسی باورهای ایدئولوژیک مشترک برای حفظ همکاری در کنسرت را لازم و ضروری می‌دانند. در کنسرت قدرت‌های اروپا در گذشته، رهبران همه کشورها از طریق ترس از جنبش‌ها و حرکت‌های رادیکال داخلی و این باور که جنگ ممکن است باعث انقلاب شود، با یکدیگر متحد شده بودند. البته همه این قدرت‌ها محافظه‌کار سلطنتی بودند. توافق ایدئولوژیک به مثابه چسبی بود که قدرت‌ها را علی‌رغم رقابت‌هایشان، در کنار هم نگه می‌داشت (نقیب‌زاده، ۱۳۸۳: ۶۷).

این نوع اجماع ایدئولوژیک در بین قدرت‌های موجود در شرق آسیا وجود ندارد. برعکس اروپا، یک شکاف ایدئولوژیک عمده چین را به عنوان یک کشور اقتدارگرا، از ایالات متحده و ژاپن که کشورهایی دموکراتیک هستند متمایز می‌سازد. ایجاد اعتماد و

همکاری میان کشورهای بی که از ارزش‌های سیاسی اساساً متفاوتی طرفداری می‌کنند، بسیار سخت است. چینی‌ها ممکن است اصلاح بازار را بپذیرند، ولی تجزیه و تحلیل سیاست خارجی آنها هنوز یک سوءظن عمیق و شدید نسبت به انگیزه‌ها و رفتار آمریکا را منعکس می‌کند و بسیاری از مردم آمریکا نیز هنوز معتقدند که تا زمانی که چین یک کشور کمونیست است بجای این که با آن وارد همکاری شد باید آن را مهار کرد.

مشکل اختلاف و عدم توافق ایدئولوژیک، با انتقاد آمریکا از نقض حقوق بشر در چین بدتر و وخیم‌تر می‌شود. رهبران کمونیست چین، چنین انتقادهایی را به عنوان مداخله در امور داخلی خود خشمگینانه رد می‌کنند. سایر رهبران آسیایی، مخصوصاً جنوب شرق آسیا، نیز این ایستار آمریکا را ناخوشایند و زننده می‌دانند. آنها به وسیله ادعای تفوق و برتری ارزش‌های فرهنگی آسیا، از موضع چین حمایت می‌کنند که شکاف ایدئولوژیک دیگری را میان آمریکا و اعضای آسیایی یک کنسرت بالقوه ایجاد می‌کند. ایالات متحده به عنوان یک قدرت جهانی معتقد است که مسئولیت دارد تا دموکراسی و آزادی را تشویق و ترغیب کند. این کشور همچنین می‌خواهد چین را وارد یک رابطه همکاری جویانه کند. تناقض در اهداف جهانی و منطقه‌ای آمریکا، با برجسته کردن اختلافات سیاسی-ایدئولوژیک، امکان شکل‌گیری یک کنسرت منطقه‌ای که شامل چین شود را تحلیل می‌برد (لیک و پاتریک ام مورگان، ۱۳۸۱: ۳۶۳).

از طرفی پیش شرط لازم برای تاسیس کنسرت این است که همه اعضای آن، قدرت-های طرفدار وضع موجود باشند؛ یعنی از مرزهای سرزمینی و جایگاه قدرت راضی بوده و درصدد فتح هیچ سرزمین جدید و از بین بردن هیچ رقیبی نباشند. آیا چین یک قدرت طرفدار وضع موجود است یا در تلاش است تا مجدداً استیلای خود را بر منطقه بگستراند؟ نظام سیاسی بسته چین و سیطره گذشته این کشور بر منطقه بی‌اعتمادی را نسبت به

مقاصد و نیت آن کشور ایجاد می‌کند. هیچ‌کس اعتقاد ندارد که چین قصد دارد که از نظر اقتصادی قدرتمند شود ولی از نظر نظامی خود را کنار بکشد. در واقع چین یک قدرت تجدیدنظرطلب است که قصد دارد تا پس از دوست سال ضعف و تحقیر، امپراتوری خود را احیاء کند (لیک و پاتریک ام مورگان، ۱۳۸۱: ۳۶۴).

همه این دلایل ما را به این نکته هدایت می‌کنند که امکان تشکیل کنسرت قدرت‌ها حداقل در آینده قابل پیش‌بینی _ حتی در قرن بیست و یکم _ امکان‌پذیر نمی‌باشد. از طرف دیگر آمریکا و چین دو قدرت بزرگ رقیب شرق آسیا هستند و شرکای استراتژیک یکدیگر نخواهند بود. بلکه این دو کشور رقبای استراتژیک یکدیگر در جهان قدرت سستی و بزرگ برای تامین امنیت و بسط نفوذ خود در این منطقه خواهند بود.

توازن قوا

توازن سیاسی برابری‌کننده است که برای بهبود توانایی‌ها در پیاده‌سازی ماموریت‌های نظامی طراحی می‌گردد، به منظور این‌که بازدارندگی و یا شکست نظامی دولت‌های دیگر تحقق یابد. در این بین رئالیست‌ها چند دسته می‌شوند، گروه‌های سستی یا واقع‌گرایان کلاسیک، که معتقدند توازن سیاسی آگاهانه است و با توجه به نیت و براساس یک سری محاسبات به شدت دقیق صورت می‌گیرد که مهمترین آن حفظ بقاء است. بازیگری که به توازن می‌پردازد نه تنها از منابع خود دفاع می‌کند بلکه در صدد است که امنیت را به عنوان یک کالای عمومی برای تمامی بازیگران سیستم از طریق متوازن کردن تحقق دهد. اما نواقعی گرایان بر این اعتقادند که توازن به عنوان یک سیاست، به طور خودکار حادث شده و ورای خواست و نیت بازیگران است و سیستم در جهت توازن آن را اعمال می‌کند و

بازیگران مطرح و اصولاً بازیگری که آن را پیاده می‌سازد به ضرورت به آن تن در می‌دهد (دهشیار، ۱۳۸۶: ۴۴)

این موضوع که چرا آمریکا و یا کشورهای منطقه به توازن چین بپردازند کاملاً از غنای تئوریک برخوردار است. با توجه به این که قدرت برتر و کشوری که تحت چالش به وسیله چین قرار خواهد گرفت ایالات متحده آمریکا و متحدانش در منطقه خواهند بود، شکل گرفتن مناقشه و رقابت گسترده را در پی دارد. در چاقوب تئوری سیستمی کنت والتز، توازن یک الزام سیستمی است که آمریکا باید آن را در جهت دفاع از منافع خود و نظم منطقه‌ای به عنوان یک کالای عمومی انجام دهد. پر واضح است که هر زمان دولت‌ها مواجه با قدرت غیر متوازن شوند، تلاش خواهند کرد که قدرت خود را افزایش دهند یا این که با دیگران متحد شوند تا توزیع قدرت را متوازن کنند. به همین روی است که کشورهای منطقه همچون ژاپن در جهت مبارزه با چالش چین که ناشی از قدرت نظامی این کشور به دنبال توسعه و رشد اقتصادی شتابان این کشور حادث شده است، مجبورند به سیاست توازن قوا که به وسیله اتحاد با آمریکا و توسعه قدرت داخلی به دست می‌آید، متکی شوند (دهشیار، ۱۳۸۶: ۴۵-۴۴)

تشابهات میان بویس روابط شوروی- آمریکا در دوران جنگ سرد و روابط نو ظهور چین- آمریکا بسیار قابل توجه است. هر دوی این‌ها روابط میان قدرت‌های بزرگ در نظام دو قطبی است. در هر دو حالت کشمکش میان قدرت بزرگ خشکی (بری) و یک قدرت بزرگ دریایی (بحری) به وقوع پیوسته که هر یک قابلیت‌های بالفعل یا بالقوه‌ای برای به خطر انداختن منافع حیاتی دیگری داشته و دارد. به علاوه در هر یک از این حالت‌ها قدرت‌های بزرگ تمرکز اصلی خود را بر منطقه‌ای استراتژیک و اقتصادی قرار داده‌اند که

به لحاظ جهانی اهمیت بسزایی دارد. این تشابهات چنین القا می‌کند که کشمکش چین و آمریکا ممکن است همانند کشمکش اتحاد جماهیر شوروی و آمریکا باشد.

رنالیست‌های ساختارگرا عنوان می‌کنند که دو قطبی‌گری دو نتیجه اولیه دارد، یکی مثبت و دیگری منفی است. نکته مثبت آن این است که با توجه به وضوح تهدیدات موجود، قدرت‌های بزرگ تمام منابع خود را بسیج می‌کنند تا از توازن قوا در منطقه حفاظت کنند بدون این‌که به جنگ رجوع کنند و نکته منفی آن این است که معمای امنیت را تشدید می‌کند و دولت‌ها را وارد بازی سخت و بسیار گرانی می‌کند (T.V, 2004: 288). در این راستا می‌توان به این موضوع اشاره کرد که در شرایطی که هزینه‌های دفاعی و نظامی اکثر نقاط دنیا کاهش یافته، هزینه‌های نظامی کشورهای شرق آسیا ۳۴/۹ درصد افزایش یافته است (طلایی، ۱۳۸۱: ۵۵۱).

نواقع‌گرایان پیش‌بینی می‌کنند که نظام دو قطبی انعکاس‌ها و بازتاب‌های منفی دیگری نیز دارد؛ احساس و ادراک تهدید شدید، تنش غیر ضروری شدید و سیاست خارجه پرهزینه. برخلاف نظام چند قطبی، وضوح و شفافیت تهدید منجر به نگرانی شدید نسبت به اعتبار و پرستیژ و تکرار «آزمون اراده» می‌شود که این خود باعث واکنش‌های فوری نسبت به هر سود و نفع نسبی که توسط قطب دیگر به دست آمده می‌گردد. طبق دیدگاه نئورئالیستی هنگامی که منافع نسبی در مورد بقاء یک کشور مطرح باشد، بدون توجه به این‌که این واکنش‌ها چه اثرات جانبی بر توازن قوا می‌گذارد، مسئله این نیست که آیا همه گروه‌ها از همکاری سود می‌برند یا خیر؟ بلکه مسئله این است که اگر همکاری صورت گیرد چه کسی سود بیشتری می‌برد (ال لمی، ۱۳۸۳: ۴). به نظر می‌رسد که در دوران جنگ سرد این استدلال با حوادثی چون مسابقات تسلیحاتی ابرقدرت‌ها، بحران‌های

متعدد و دخالت‌های مکرر قدرت‌های بزرگ در کشورهای در حال توسعه به اثبات رسیده باشد (Jervis, 1997: 122-128).

قطبیت یک عامل قدرتمند در دینامیک روابط میان قدرت‌های بزرگ هست، اما، تنها عامل تعیین‌کننده و حتی ضرورتاً مهم‌ترین عامل هم نیست. سایر متغیرهایی که واقع-گرایان ارائه می‌دهند مکمل و یا حتی خستی‌کننده اثر دو قطبی هستند. منافع قدرت‌های بزرگ که به لحاظ ژئوپلیتیکی مقید و معین می‌گردد، الگوهای مرتبط با تسهیلات فراهم شده نیز می‌توانند به همان اندازه متغیرهای قدرتمند تاثیرگذار بر روابط قدرت‌های بزرگ در نظام دو قطبی یا چند قطبی باشند. روابط چین-آمریکا، روابط میان یک قدرت خشکی با یک قدرت دریایی با ضرورت‌های ژئوپلیتیکی متمایز خود است. به همان اندازه‌ای که منافع منطقه‌ای حیاتی و قابلیت‌های نظامی آنها مورد رقابت قرار نگیرد، برخورد نیز فروکش خواهد کرد (Eschweiler, 1998: 54).

در اوایل جنگ سرد آمریکا معتقد بود که به دلیل مزیت شوروی در جنگ افزارهای متعارف نمی‌تواند شوروی را از یک حمله موثر به اروپای غربی بازدارند، بنابراین باید با کمک سلاح‌های هسته‌ای به این مهم دست یابند و نتیجه این امر یک رقابت اتمی ۴۰ ساله بین این قدرت‌ها شد که جغرافیای اروپا این مورد را بدتر می‌کرد (معمای امنیت)، ولی جغرافیای شرق آسیا در عین حالی که از فشار دو قطبی می‌کاهد با یک دفاع موثر از منطقه تحت نفوذ خود توسط هر قدرت، در اعتماد هر کدام از قدرت‌ها برای بازدارندگی هسته‌ای تقلیل ایجاد می‌کند و این می‌تواند از بروز یک معمای توسعه توانایی‌های هسته‌ای جلوگیری کند.

همچنین نظام دو قطبی شرق آسیا به نظم منطقه‌ای کمک شایانی می‌کند. بر عکس رفتار قدرت‌های بزرگ در نظام چند قطبی، قدرت‌های بزرگ در نظام دو قطبی نه تنها نقش

بزرگ‌تری در نظم بین‌المللی ایفا می‌کند بلکه سهم فزاینده آنها از قابلیت‌ها و استعداد جهان به آنها امکان می‌دهد تا سواری رایگان کشورهای کوچک را بپذیرند و مسئولیت نظم در حوزه نفوذ خود را بر عهده بگیرند. بنابراین کشورهای کوچک منافع قدرت‌های بزرگ را مورد چالش قرار نمی‌دهند. زمانی که سهم متحدین در برقراری امنیت و توانایی آنها برای مقاومت ناچیز باشد این کار آسانتر صورت می‌پذیرد (Waltz, 1979: 195-199).

در شرق آسیا این دینامیک نظام دو قطبی وجود دارد. چین نسبت به همسایگان کوچک‌تر خود سرآمد است و بر آنها احاطه دارد و آمریکا نیز به استثنای تقریبی در مورد ژاپن بر شرکای امنیتی خود احاطه دارد. ژئوپولیتیک این دینامیک را تقویت می‌کند. زیرا حوزه‌های نفوذ چین و آمریکا به لحاظ ژئوپولیتیکی از یکدیگر متمایز هستند و توسط آب از یکدیگر جدا شده‌اند و بنابراین مداخله هر یک از این دو قدرت در حوزه خود به معنای تهدید منافع قدرت دیگر در حوزه نفوذش نخواهد بود. هر یک از این دو قدرت فارغ از نگرانی نسبت به تلافی قدرت بزرگ دیگر، دست نسبتاً بازتر و آزادتری برای تحمیل نظم به متحدانشان دارند. از این رو چین برای تحصیل نظم منطقه‌ای و منافع امنیتی در هند دخالت می‌کند. بدون این که واکنش آمریکا را در پی داشته باشد. برعکس، مداخله نظامی شوروی در اروپای شرقی منجر به تشدید نگرانی در سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو)^۲ نسبت به جاه‌طلبی‌های شوروی گشت و باعث تشدید تنش میان قدرت‌های بزرگ گردید که این نشان از تفاوت ژئوپولیتیکی بین شرق آسیا و اروپا دارد (T.V, 2004: 290).

بنابراین از شواهد امر این گونه بر می‌آید، از آنجایی که بیشترین تلاش چین و آمریکا به افزایش قدرت و همچنین حفظ نفوذ موثر خود در مناطق تحت نفوذ معطوف

^۱ Free-Riding.

^۲ North Atlantic Treaty Organization(NATO).

است، توازن قوا در شرق آسیا تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی پایدار خواهد ماند. در نظام توازن قوا نیز گرچه امنیت کشورها هنوز تا حدود زیادی بر پایه قدرت انفرادی هر کشور استوار است، ولی امتیاز آن در این است که به جای توسل به زور امکان و فرصت‌های گوناگونی برای مذاکره و همچنین بستن پیمان‌های اتحاد موقت به منظور ایجاد تعادل قدرت میان کشورهای نظام را فراهم می‌آورد و این می‌تواند تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی از صلح و ثبات در منطقه حفاظت کند (عامری، ۱۳۷۷: ۳۹۷).

نتیجه‌گیری

منطقه شرق آسیا با تئوری توازن قوا آشنایی دیرینه دارد. برای مدت‌های مدیدی چین به عنوان قدرت مسلط در این منطقه شناخته می‌شد تا این‌که ژاپن با استفاده علوم و فنون جدید غربی که در عصر رنسانس (میجی) به دست آورد، توانست به برتری چین خاتمه دهد و این سرآغاز عصر جدیدی در منطقه می‌باشد به موازات این جریان پای قدرت‌های دیگر نیز در جریان توازن قوا، در منطقه باز شد. بعد از جنگ جهانی دوم و شکست ژاپن نظم منطقه در چارچوب توازن قوای دو قطبی جهانی حفظ می‌شد و قدرت‌های اصلی در منطقه نیز آمریکا، چین و شوروی بودند. همزمان با خاتمه جنگ سرد و فروپاشی نظام دو قطبی جهانی و اندکی بعد از آن، چین به عنوان یک قدرت بزرگ منطقه‌ای - نظامی که به دنبال رشد سریع اقتصادی‌اش حاصل شده بود، ظهور کرد. در پی ظهور چین کشورهای منطقه از بابت بی‌ثبات شدن منطقه نگران شدند. علاوه بر آن آمریکا که حال به عنوان هژمون جهانی شناخته می‌شد، برهم خوردن ثبات در منطقه حساس شرق آسیا را بر خلاف منافع خود می‌دانست. با این شرایط نظم در منطقه بسیار شکننده شده بود بنابراین کارشناسان راهکارهایی را ارائه دادند که مهم‌ترین آنها کنسرت قدرت‌ها بود. کنسرت قدرت‌ها می-

توانست ثبات را در منطقه حفظ کند ولی به دلایلی هم چون نبود یک هویت مشترک بین کشورهای منطقه، نبود ایدئولوژی سیاسی مشترک بین این قدرت‌ها و این‌که چین از موافقان حفظ وضع موجود نیست، نمی‌تواند کنسرت قدرت‌ها ایجاد شود. ولی در مقابل، طبق تئوری والتز فشار سیستم آمریکا و همچنین کشورهای منطقه را وادار می‌کند که قدرت رو به ازدیاد چین را متوازن کنند. در واقع توازن قوا که خود یک سیستم حفظ صلح است در اثر فشار ساختار در منطقه به وجود آمده است. این مکانیسم اجباری می‌تواند تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی از ثبات در منطقه پاسداری کند.

منابع

ابراهیمی، شهروز (۱۳۹۰)، «نقش چین در خلیج فارس»، اطلاعات راهبردی، اردیبهشت.

ال لمی، استیون (۱۳۸۳)، رویکردهای معاصر و جدید: نئورئالیسم و نئورئالیسم در جان بلیس و اسمیت: جهانی شدن و سیاست روابط بین‌الملل در عصر نوین، ترجمه ابوالقاسم راه چمنی و دیگران، تهران: ابرار معاصر.

بهستانی، مجید (۱۳۸۹)، «آمریکا و اهداف استراتژیک در آسیا»، دو هفته نامه پگاه حوزه، شماره ۲۷۵.

تقویت حضور ناوگان دریایی ایالات متحده در مرزهای استراتژیک چین قابل دسترس در:

www.LHWnwes.com

روزنامه اعتماد (۱۳۸۳)، تکرار تاریخ در جنوب شرق آسیا.

حسنی، عطاءالله (۱۳۸۱)، «تاریخ ژاپن و انقلاب میجی»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، شماره ۵۶-۵۷.

دهشیار، حسین (۱۳۸۶)، «چارچوب‌های نظری واکنش آمریکا به صعود چین»، فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی، سال نهم، شماره ۱. شاهنده، بهزاد (۱۳۷۶)، «امنیت شرق آسیای بزرگ در آستانه قرن بیست و یکم»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۱۶ - ۱۱۵.

شریعتی نیا، محسن (۱۳۸۳)، «تایید مجدد استراتژی دفاعی» قابل دسترس در: www.csr.com، مورخه ۱۳۸۹/۰۷/۶.

طلایی، محسن (۱۳۸۱)، «امنیت توازن قوا در شرق آسیا و شمال شرقی آسیا»، سیاست خارجی، شماره ۲. عامری، هوشنگ (۱۳۷۷)، اصول روابط بین‌الملل، تهران: انتشارات آگاه.

غلامی، رضا (۱۳۸۱)، «استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱»، ماهنامه اندیشه و تاریخ سیاسی ایران معاصر، سال اول، شماره ۲.

لیک، دیوید ای و پاتریک ام. مورگان (۱۳۸۱)، نظم‌های منطقه‌ای: امنیت سازی در جهانی نوین، ترجمه سید جلال دهقانی فیروزآبادی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

متین فر، علی (۱۳۸۸)، «وحدت دو کره و موضع ژاپن»، سیاست خارجی، شماره ۳. نقیب زاده، احمد (۱۳۸۵)، تاریخ دیپلماسی و روابط بین‌الملل: از پیمان وستفالی تا امروز، تهران: نشر قومس.

یامازاکی، مازاکازو (۱۳۸۴)، «آسیا: تمدن در حال شدن»، ترجمه جهانگیر جهانگیری، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۶۲ - ۱۶۱.

Cheboygan, Yang (1996). "On the major issues in Sin0-US relations", *Journal of China institute for international strategic studies*, No. 1.

Copper, John F (1982). "Sino-American relation: reaching a plateau", *Current History*, No. 476.

- Cox, M(2001), "International History since 1990," in Baylis, J., Smith, S. (eds), *The Globalization of World Politics* (2nd Edition), Oxford University Press.
- Engdahl, William(2012), "Obama Doctrine: China is the New 'Enemy Image'", Sep 02.
- Eschweiler, Randall L(1998). *Deadly Imbalance: Tripolarity and Hitler's Strategy of World Conquest*. New York: Columbia university press.
- Gerald Segal and Goodman David(1997), *China Rising*, London: Rutledge
- Goldstein, Avery September 27,2005), "China's grand Strategy and U.S. Foreign Policy".[http://www.fpri.org/enotes/2005_0927.asia.goldstein.China Grand Strategy.html](http://www.fpri.org/enotes/2005_0927.asia.goldstein.China%20Grand%20Strategy.html)
- Gottwald, Jorn- Carsten and Duggan, Niall(2011), "Expectations and Adaptation: China's Foreign Policies in a Changing Global Environment", vol.2, no.1.
- Halloran, Richard(1996). "The Rising East". *Foreign policy*. No. 102.
- Jervis, Robert(1997). *System Effects: Complexity in Political and Social Life*. Princeton, NJ: Princeton University press.
- Katsenstein, Peter(1990), "Analyzing change in International Politics:The New Institutionalism and Interpretative Approach", *MPIFG Discussion Paper*, no.10.
- Lambton, David M(2007). "The Faces of Chinese Power".*ForeignAffairs*. Vol. 86, No. 1 .
- Rousseau, David(2003), "The Rise of China through Realist, Liberal and Constructivist Lenses", Paper prepared for the annual meeting of the American Political Science Association, August 28- 31, 2003, Philadelphia, Available at:http://www.allacademic.com/meta/p_mla_apa_research_citation/0/6/4/5/4/p64547_index.html
- Shulong, Cho(2008). "A Mechanism to Stabilize U.S–China-Japan Trilateral Relations in Asia". The Brookings Institution Center. From: www.Brookings.edu 1389/08/6
- Shulong, Chu(1995). *A False Dream of Containing China*. Beijing: China institute of contemporary international relations
- T.V, Paul, James J Writs and Michel Formant(2004). *Balance of Power: Theory and Practice in the 21st Century*. California: Stanford University Press.

شرق آسیا و نظام توازن قوای دو قطبی... / ۱۳۷

Waltz, Kenneth(1979). *Theory of International Politics*. New York: Random House.

Waltz, Kenneth(1990) “ Structur Realism after the Cold War”, *International Security*,vol.25,no.1,Summer.

Archive of SID